

## طبقه‌ای بخودی خود / طبقه‌ای برای خود

نویسنده: میثابیل وستر

اصطلاحات «طبقه‌ای بخودی خود»، «طبقه‌ای برای خود» و «طبقه‌ای بخودی خود و برای خود» را -که به حساب مارکس نوشته می‌شوند- نمی‌توان در نزد او پیدا کرد. برای نمونه بوخارین در تئوری ماتریالیسم تاریخی خود (1922، ص 54) ادعا می‌کند، مارکس اصطلاحات «طبقه‌ای بخودی خود» و «طبقه‌ای برای خود» را در فقر [فلسفه] به کار برده است. اما در همانجا و افزون بر این در آن بخش از متن که بوخارین در اثبات حرف خود به آن رجوع داده بود، مارکس بین یک «طبقه در برابر سرمایه»، که ترکیبی درهم ریخته از «توده» فاقد مالکیت است، با «طبقه‌ای برای خود» تمایز قایل شده، که در آن این توده از طریق درگیری‌ها، تجربه‌ها و سازمان دگرگون می‌شود. (4/181). وضعیت عینی آن توده پیش از تحقق بین سوژه‌ای آن وجود دارد. ازین رو هم نظری ا.پ. تامپسون (Thompson) با حریف خود آلتوسر (Althusser) -که در نگاه اول پارادوکس بنظر می‌آید- آن است که مبارزه طبقاتی (به تمام معنی) از طبقه پیشی می‌گیرد [...].

این که چگونه یک «طبقه بخودی خود» به «طبقه‌ای برای خود» (4/181) و یا ابژه به سوژه تاریخ تبدیل می‌شود، را نمی‌توان صرفاً از یک موقعیت طبقاتی اجتماعی-اقتصادی قابل تشریح «استنتاج» کرد، بلکه می‌بایست این نکته در جنبش‌های تاریخی واقعی «مطالعه شود». [انگلس خطاب به س. اشمیت (37/436 f)]

پس از ۱۸۴۸ مارکس و انگلس به دقت شکل‌گیری قدرت‌های متقابل بالقوه جدید را در کشورهای پیشرفته زیر نظر داشتند. آنها مستقل شدن دستگاه دولتی در فرانسه و دولت‌باوری در جنبش کارگری را به نقد کشیدند و در مقابل از پیدایش نیروهایی که مستقل از دولت و بورژوازی خود را در شکل مدیریت خودگردان تعاونی، همبودهای محلی و فدراتیو سازمان می‌دادند، پشتیبانی کردند. هم‌زمان آنها بهبودهایی در حق کار و انتخاب، شرایط کار و زندگی که در وهله اول حاصل رزم سندیکاهای کارگران حرفه‌ای بود، مشاهده کرده و یک سیاست دولتی در رابطه با کار، مسایل اجتماعی، امور بهداشتی و آموزشی جهت بهبود وضعیت اجتماعی می‌طلبیدند. البته چنین بهبودهایی، تا زمانی که قدرت سیاسی نیز به دست گرفته نشده باشد، تنها می‌توانند رشد فقر را مهار کنند اما نمی‌توانند به «نامنی بنیادین موجودیت» (22/231) پایان بخشند. هدف هر دوی این دورنماها غلبه بر سرمایه‌داری است، اما اشاره به موقعیت‌های ممکن تاریخی و راه‌های ملی متفاوت دارند. تثبیت دکترین‌هایی که بطور متقابل یکدیگر را حذف می‌کردند پیامد زدودن مفهوم طبقاتی آنها از تحول تاریخی‌شان بود [...].

کارل مارکس و فریدریش انگلس از راه برخورد نقادانه به اقتصاد سیاسی آدام اسمیت و دیوید ریکاردو توانستند طبقه‌های اجتماعی را بمثابه عامل‌های اقتصادی نیز تجزیه و تحلیل کنند. آنها به جای آن که نبردهای اجتماعی را تنها ناشی از ایده‌ها یا نبرد قدرت بدانند، این مبارزات را «برپایه داده‌های تجربی موجود» (ایدئولوژی آلمانی 3/29) و «جنبش واقعی» (35) ساختارها و کنشگران تاریخی مورد بررسی قرار دادند. مطالعات آنها به قضیه تضاد میان پویایی نیروهای مولد اقتصادی و نیروی ایستایی مناسبات تولیدی موثر در اشکال مبادله‌ها و موسسه‌ها انجامید. [...]

تا زمانی که عنصرهای شیوه تولید و نظم اجتماعی تاریخی نوین در شکم جامعه کهنه پرورنده می‌شوند، در کنار عنصرهای جامعه کهن همزیستی دارند.

انگلس در سال ۱۸۴۵ در «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» توضیحی جامع و بی‌همتا از مناسبات اقتصادی و اجتماعی انگلستان عرضه کرد، اما این اثر هنوز دربرگیرنده پیش‌بینی‌های تک‌خطی و همچنین کم‌بهدادی به آگاهی طبقاتی کارگران بود که ناشی از طرح-واره‌ی [scheme] نظری نخبه - توده بود. مارکس در سال ۱۸۴۷ یک طرح نظری از تکامل طبقاتی که از لحاظ روشی بسیار دقیق و ریزبینانه بود، ارائه کرد که تکامل تجربی جنبش سندیکایی انگلستان را مطابق یک طرح تئوریک کنش‌شناسانه [Praxlogoy] تشریح می‌کرد و در تقابل با آلتوناتیو تفسیرهای ایده‌آلیستی و از لحاظ اعتقادی ماتریالیستی قرار داشت. قضیه‌ی نظری [Theorem] تحول «طبقه‌ای بخودی خود» به «طبقه‌ای برای خود» (4/181) همه عنصرهای اساسی یک طرح تحلیل‌گرانه عمل اجتماعی (به معنای تزهایی درباره فویرباخ) را دربردارد، که طبق آن طبقه کارگر هم توسط شرایط بیرونی معینی ایجاد می‌شود، و هم توسط مبارزات و هم‌پیوندی‌های خویش، خود را ایجاد می‌کند. این قضیه نظری کنش‌شناسانه به مراتب فراتر از عصر خود.

در حالی که مارکس و انگلس روندهای اقتصادی و سیاسی را به میزانی گسترده در ارتباط ویژه تاریخی‌شان با یک‌دیگر تشریح می‌کردند، این دو جنبه در تاریخ اثرگذاری مارکسیسم، خود را از یک‌دیگر مستقل کرده‌اند.

[...] به ویژه کارل گرش تاکید کرد که این دو فرمول هم‌دیگر را تکمیل می‌کنند، اما در سطح تئوریک به اندازه کافی با یک‌دیگر مرتبط نیستند (181f، 136ff، 82ff، 1938/1967). ازینرو به همین دلیل آنها به شالوده طرح‌های متضاد دورنمای کنش تاریخی جنبش کارگری، شالوده یک طرح جوهری یا مکانیکی-فرگشتی و یک طرح «پیوندی» یا «کنش‌شناختی» -آنگونه که بوردیو (Bourdieu) (1976/318-139) از آنها نام می‌برد- تبدیل شده‌اند [...] جنبش‌ها و پیشاهنگان‌شان همواره به جریان‌های «ابژه‌گرایانه» و «سوزه‌گرایانه»، «تحول» خواهانه و «کنش‌گرایانه»، «اصلاح‌طلبانه» و «انقلابی» تجزیه و تفکیک شده‌اند.

جریان فکری کنش‌شناختی به موازات این آلترناتیوهای دوگرایانه (دوآلیستی) قرار نداشت و از آن توسعه‌های بعدی تحلیل طبقاتی تاریخی مهمی، هر چند به حاشیه رانده شده، برآمد که با نام افرادی چون رزا لوکزمبورگ و آنتونیو گرامشی، همچنین تامپسون، بوردیو، ریموند ویلیامز و برینگتون مور پیوند خورده است.

### فقر فلسفه

در مفهوم عمل‌شناختی که در صفحه‌های پایانی فقر فلسفه (4/ 180ff) در سال ۱۸۴۷ طرح شد، توسعه طبقات در تمام بُعدهای تحلیلی آن طراحی شده است. طبق فرمولبندی‌های موجزی که به وسیله آنها مفهوم طبقاتی مارکس مشهور شد، «ممکن است چنین بنظر رسد که گویا با یک ساخته پیشاپنداری (آپریوری) سروکار داریم» (23/27). در واقع آنها به مثابه «خلاصه‌ای از مجموع تحولات طولانی که پیش از این [...] وجود داشته‌اند»، (19/111) پدید آمده‌اند، بعنوان جوهرهایی که در آنها مطالعات متفاوت تاریخی و دورانی در قالب یک مفهوم ریخته شده‌اند. این جمع‌بندی‌ها پسان‌تر اغلب بعنوان قطعه‌هایی در یادداشت‌های علمی و بویژه سیاسی مارکس و انگلس ظاهر می‌شوند.

در متن‌های چنین جوهری، باید تفاوت قایل شد، که آیا تمایزهای تحلیلی و ارتباط‌های تجربی حذف شده، بوسیله مراجعه به زمینه متن قابل بازسازی‌اند، یا این که در آنجا هم این تمایزها ناموجودند، به عبارت دیگر آیا آنها واقعا متکی بر یک تحلیل «کاهش-گرانه»‌اند، که از کنار اجزای مهم و تمایزها می‌گذرد. در فرمولبندی‌هایی در فقر فلسفه که در آنها مارکس تکامل طبقه کارگر به «طبقه‌ای برای خود» را طراحی می‌کند، می‌توان این نکته را بصورت نمونه‌وار دید:

«مناسبات اقتصادی نخست توده جمعیت را به کارگر تبدیل کرد. (1) حاکمیت سرمایه برای این توده موقعیت مشترک (2) و منافع مشترک (3) ایجاد کرده است. به این ترتیب این توده طبقه‌ای در برابر سرمایه شده است، اما نه هنوز برای خود. در مبارزه (4)، که ما صرفا در برخی مرحله‌ها مشخص کرده‌ایم، این توده گرد هم می‌آید، خود را به طبقه‌ای برای خود می‌سازد. منافی که او از آن دفاع می‌کند به منافع طبقاتی بدل می‌شود. ولی نبرد یک طبقه با طبقه دیگر یک نبرد سیاسی است.» (5) (4/180f)

این سطرها که بارها به آنها رجوع داده شده، توسط دوبخش دیگر از متن که دارای اهمیت جوهرین‌اند، حاشیه‌نویسی شده‌اند که برای درک موضوع پرهیزناپذیرند، زیرا پیوندهای تاریخی و بویژه نکته‌هایی کلیدی را آشکار می‌سازند که طبقه نه تنها ایجاد می‌شود، بلکه خود را از طریق مبارزات، ائتلاف‌ها و تشکیل یک قدرت متقابل ایجاد می‌کند [...]»

متن حاشیه نویسی دوم که پی‌گسست به رجوع (سیتات) اصلی پیوند خورده، مدل کلاسیک انقلاب بورژوازی را پیش می‌کشد که در یک مبارزه رهایی‌بخش هشتصد ساله درون شکل‌بندی‌های اجتماعی پیشین ساخته شده است: «در ارتباط با بورژوازی باید بین دو مرحله تمایز گذاشت: مرحله‌ای که در جریان آن، او تحت سلطه فئودالیسم و سلطنت مطلقه خود را به مثابه یک طبقه شکل بخشیده است. (5، 4) و مرحله‌ای که او در آن دیگر به مثابه طبقه شکل گرفته، حاکمیت فئودالی و سلطنت را برانداخته (6)، تا جامعه را به جامعه‌ای بورژوازی تبدیل کند (7). نخستین مرحله درازتر بود و کوشش مشقت‌آمیز بزرگتری را طلبید.»

در مجموع هفت بُعد قابل تمایزند. نخست سه بُعد مربوط به «طبقه بخودی خود» که عبارت است از، موقعیت بعنوان کارگر مزدبگیر، وضعیت مشترک تحت سلطه سرمایه و منافع مشترک؛ سپس دو بُعد مربوط به شکل‌گیری و سازمان‌یابی به مثابه «طبقه‌ای برای خود» که عبارت است از، ابتدا ائتلاف در مبارزه سندیکایی و سپس نبرد سیاسی؛ و سرانجام دو بُعد مربوط به انقلاب، که عبارت است از تسخیر قدرت سیاسی و شکل‌دهی جامعه نوین. پیش از هر چیز در سال ۱۸۴۷ چهار بُعد نخستین، مبتنی بر تحلیل‌های مفصل تاریخی بودند (بویژه در «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان»، «ایدئولوژی آلمانی» و «فقر فلسفه»)، که پسان‌تر در گروندریسه و جلد یک کاپیتال و منشأ خانواده ادامه یافتند. این نکته‌ها آشکار می‌سازند که بُعدهای مورد بحث اصلا ساخته‌های

ایده‌آلیستی - غایت‌شناسی نبوده، بلکه «جنبش واقعی» ساختارها و کنشگران تاریخی را پی می‌گیرد. (3/35). باقی بدها نیز پس از ۱۸۴۸ بر شالوده تجربی تکمیل شده اند.

\*\*\*

برای تبدیل شدن به «طبقه‌ای برای خود» می‌بایست بر وضعیت «توده متفرق بدلیل رقابت» (4/470) که بین افراد تک‌افتاده حاکم است، چیره شد؛ یعنی به اجتماعی شدن مناسبات آنها دست یافت. این امر توسط خود شیوه تولید صنعتی سرمایه‌داری امکان‌پذیر خواهد شد، از این طریق که زحمتکشان را در کارخانه‌های بزرگ، مجتمع‌های بزرگ شهری و از طریق وسایل ارتباطی و مواصلاتی بطور فزاینده‌ای از لحاظ فیزیکی متمرکز می‌سازد (466f).

مارکس این نکته را در سال ۱۸۵۲ در «۱۸ برومر» از راه مقایسه‌ای با کشاورزان فرانسوی صاحب قطعه‌ای زمین به روشنی شرح داد. این‌ها

«توده عظیمی را تشکیل می‌دهند که اعضای‌شان در وضعیت همسانی زندگی می‌کنند، بدون این‌که ارتباطی چندگانه با یک‌دیگر داشته باشند. شیوه تولیدی‌شان، آنان را از هم جدا می‌کند، به‌جای آن‌که آنها را وارد کنش متقابل با هم سازد. این جداسازی به وسیله وضعیت بد وسایل ارتباطی فرانسه و فقر دهقانان تقویت می‌شود [...] هر خانواده دهقانی تقریباً خودبسنده است [...] از این لحاظ که میلیون‌ها خانواده، زیر شرایط اقتصادی حداقل زندگی می‌کنند، که شیوه زندگی، منافع و آموزش آنها را از طبقه‌های دیگر جدا کرده و بصورت خصمانه در برابر آن طبقه‌ها قرار می‌دهد، یک طبقه را تشکیل می‌دهند. از این لحاظ که تنها یک پیوند محلی در بین کشاورزان خرده‌زمین‌دار وجود داشته باشد، که یکسانی منافع‌شان هیچ اشتراکی، هیچ پیوند ملی و هیچ سازمان سیاسی در بین آنان ایجاد نکند، طبقه‌ای را تشکیل نمی‌دهند. به همین دلیل آنها ناتوان‌اند، منافع طبقاتی خود را به نام خویش، چه بوسیله پارلمان، چه به وسیله یک جمع تحقق بخشند. آنها نمی‌توانند نماینده خود باشند، آنها باید توسط دیگران نمایندگی شوند (8/198)».

\*\*\*

در تحول طبقاتی بورژوازی، مرحله طولانی و پرمشقت تشکیل طبقه - که در آن نیروهای مولد جدید تکامل یافته و برای ایجاد قدرت متقابل نهادینه شده مبارزه می‌شود، که با ائتلاف‌های موضعی برضد فئودالیسم و ایجاد همبودهای شهری خودگردان شروع می‌گردد -، پیش‌درآمد مرحله‌ی انقلاب سیاسی است - که در آن نظم کهن برانداخته شده و جامعه‌ی نوین ساخته می‌شود. (4/181) در مانیفست «مراحل تکامل بورژوازی» دقیق‌تر توضیح داده می‌شوند. بمثابه

«فرآورده [...] یک سلسله دگرگونی‌ها در شیوه تولید و مبادله». «همراه با یک پیشرفت سیاسی متناسب. او که در دوران فرمانروائی فئودال‌ها طبقه ستمکش بود، در دوران کمون جمعیت مسلح و خودگردان شده، این‌جا جمهوری شهری مستقل و آن‌جا طبقه سوم یعنی زمره خراجگزار سلطنت بود، سپس در دوران مانوفاکتور به وزنه‌ای در مقابل وزنه اشراف ... بدل گردید و سرانجام از هنگام برقراری صنعت بزرگ و بازار جهانی، تسلط سیاسی بلامنازع در دستگاه دولت انتخابی امروزی به دست آورد.» (464)

به این ترتیب مانیفست دربرگیرنده طرح شکل‌گیری پله به پله‌ی تاریخی یک قدرت متقابل متشکل از جمعیت‌ها و موسسه‌های خودگردان است. این طرح بر طبقه‌ی در حال شکل‌گیری کارگر نیز به کار بسته شده است.

\*\*\*

در سال‌های دهه ۱۸۴۰ راه تحول سیاسی بسته به نظر می‌آمد. در مورد این وضعیت مسدود شده در مانیفست دو دورنما وجود دارد، طرح نظری قدرت متقابل و طرح نظری میان‌بر انقلاب، که بطور پی‌واسطه در کنار هم قرار دارند. از یک سو مانیفست اصل را بر این می‌گذارد که کارگران «ائتلاف»‌هایی تشکیل می‌دهند و به‌وسیله مبارزه بر تفرقه‌ی ناشی از منافع جزئی ویژه محلی و منطقه‌ای، کارخانه‌ای و شعبه‌ای غلبه می‌کنند. با وجود ناکامی‌ها «سازمان پرولتاریا به‌عنوان طبقه [...] همواره» دوباره برمی‌خیزد، سیاسی‌تر، مرکزی‌تر و در سطح ملی فراگیرتر می‌شود و «به‌رسمیت شناختن منافع جداگانه کارگران به شکل قانون را تحمیل می‌کند [...] همانند قانون ده ساعت کار روزانه در انگلستان» (4/471). سرانجام «جنبش پرولتاری» خود را به مثابه «جنبش مستقل اکثریت عظیم در خدمت منافع اکثریت عظیم» (472) ایجاد می‌کند. از سوی دیگر چهار پاراگراف پسان‌تر، تشریح یک ائتلاف و جنبش فعال و رزمنده - که بدلیل ناکامی‌ها همواره گسسته شده -، به یک جمع‌بندی ختم می‌شود، که این روند را از لحاظ مفهومی، تا حد یک جبر از نوع قانون‌های طبیعی نزدیک می‌کند: «پیشرفت صنایع که بورژوازی حامل بی‌اراده آن و بدون مقاومت در برابر آن است، اتحاد

انقلابی کارگران را از طریق گردهم‌آئی آنان، جایگزین پراکندگی ناشی از رقابت آنها می‌سازد. « (473f) بورژوازی «پیش از هر چیز گورکنان خود را پدید می‌آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یک‌سان ناگزیر است.» (474)

تقریباً پنجاه سال پس از انتشار فقر فلسفه، در سالگرد مرگ او [مارکس. م] در ۱۸۹۵، انگلس شاهد تأیید پیش‌بینی دورنگرانه سیاسی شدن جنبش سندیکاپی بود. به دلیل حدت‌یابی دوباره تضادهای طبقاتی اقتصادی، سندیکاهای انگلیسی یک حزب کارگر مستقل تشکیل دادند که سرانجام در ۱۹۴۵، پنجاه سال پس‌ان‌تر، اکثریت سیاسی را به دست آورد، که سپس از آن برای ایجاد یک دولت اجتماعی مدرن بهره جست.

پس از ۱۸۴۸، در نتیجه تکامل بی‌مثال سرمایه‌داری و جنبش کارگری، پیش از همه طرح قدرت متقابل تکمیل شد. با این وجود، طرح یک انقلاب میان‌برکنار گذاشته نشد، بلکه در کنار آن باقی ماند، آن هم در کاپیتال جلد اول.

قابل توجه است که نتیجه تاریخی این دگرگونی یک مالکیت جمعی یا دولتی نمی‌بایست باشد، «بلکه مالکیت فردی بر شالوده دستاوردهای عصر سرمایه‌داری: برپایه همکاری و مالکیت مشترک زمین و نیز وسایل تولید ایجاد شده به وسیله کار» است (23/791). این فرمولبندی‌ها دقیق‌تر توضیح داده نشده‌اند. احتمالاً شکل‌های معینی از خودگردانی تعاونی و همبودی مد نظر بودند که در مانیفست به‌مثابه «یک اجتماع که در آن تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد همه است» بیان شده است. (4/482)

همچنین از تجربه عملی مبارزات در دوره انترناسیونال اول، اثر مارکس درباره کمون پاریس در ۱۸۷۱ (جنگ داخلی فرانسه) پدید آمد. مارکس در این حکومت [کمون پاریس. م] که حاصل مبارزه‌ی طبقه کارگر بود، «شکل سرانجام کشف‌شده‌ی سیاسی» را دید «که در آن رهایی اقتصادی کار می‌توانست صورت گیرد.» (17/342)

او مهم‌ترین نکته در این نمونه از «آفریده‌های نوین تاریخی» (340) را در سیاست آنها می‌دید، که بجای به دست گرفتن حاکمیت رایج سرمایه و دستگاه دولتی، آنها را به وسیله ارگان‌های خودگردانی اقتصادی و سیاسی و یک هماهنگی برنامه‌مند مطابق اصل فدراتیو بجای تمرکزگرایانه، جایگزین می‌کرد (45-335). از زمره این خودگردانی همچنین خارج ساختن مرکزهای آموزشی از زیر نفوذ دولت مرکزی و کلیسا بود (339). با چنین اقداماتی طبقه کارگر نمی‌بایست دکترینی و یا «ایده‌آلهایی را تحقق بخشد»، بلکه می‌بایست «فقط عنصرهای یک جامعه نوین را که در بطن جامعه فروپاشنده بورژوازی ایجاد شده‌اند رها سازد.» (343)

انگلس بر این وجوه در مقدمه ۱۸۹۱ خود بر نوشته «کمون» بار دیگر تأکید کرد؛ [...] به‌سود (آنگونه که مارکس نوشت) یک «فدراسیون آزاد همه کمون‌های فرانسوی با پاریس»، چرا که وقتی «طبقه کارگر، که باری به حاکمیت دست یافته، با ماشین دولتی کهنه نمی‌تواند اقتصاد بورژوازی.» (17/623)

در عین حال «باورخرافی به دولت» (624) در بسیاری از حزب‌های کارگری مورد نقد قرار می‌گیرد [...] همین روح بر نقد برنامه گوتا حاکم است که در سال ۱۸۷۵ نوشته شد و پیش از هر چیز متوجه دولت‌باوری لاسال‌گرایانه بود. از یک‌سو می‌بایست «به همان میزانی [...] که جامعه نوین تکامل می‌یابد»، وظیفه‌های دولتی در رابطه با نظم و امور مدیریتی به وظیفه‌های اجتماعی منتقل شود؛ پیش از هر چیز «جهت ارضای نیازهای همبودی [...] مانند مدرسه‌ها، مرکزهای بهداشتی و غیره» (19/19). به این ترتیب نمی‌بایست یک بروکراسی نوین دولتی، بلکه شکل‌های سازمانی یک قدرت متقابل خودپو و خودگردان تقویت شود.

به سندیکاها می‌بایست نقش ویژه‌ای در آموختن توانایی خودگردانی تعلق گیرد. آن‌گونه که انگلس در سال ۱۸۷۵ به آگوست ببل نوشت، سندیکاها «سازمان طبقاتی واقعی پرولتاریا هستند که در آنها این طبقه نبرد روزانه خود با سرمایه را پیش می‌برد، و در آن خود را آموزش می‌دهد.» (34/128) نه تنها برای قانون‌گذاری، بلکه برای «مدیریت به دست مردم» می‌بایست کوشید. «این چیز خوبی می‌تواند باشد» (بنگرید به همانجا)

\*\*\*

پیش از هر چیز تحت تأثیر «کمون»، مارکس و انگلس تلاش‌های خود را تشدید کردند که طرح نظری طبقاتی‌شان نه بعنوان پیشگویی دکترین‌وار، بلکه بعنوان یک روش رهیافت تخمینی (heuristic) درک شود که با آن می‌شود جنبش‌های تاریخی را کشف کرد. بر این اساس انگلس در سال ۱۸۷۲ پرهیز از آن نداشت، در مقدمه‌اش بر مانیفست اقرار کند که البته «احکام بنیادین عام» مانیفست «در کلیت خود» کماکان درست‌اند، اما «کاربرد عملی این اصل‌های بنیادین [...] در هر جا و هر زمانی بستگی به شرایط تاریخی موجود دارند»، بگونه‌ای که مقطع مربوط به «تدبیرهای انقلابی، امروزه در بسیاری از جنبه‌ها بگونه‌ای دیگر خواهد بود.» (18/95) با تکامل صنعت بزرگ، وضعیت سیاسی و سازمان حزبی طبقه کارگر و «تجربه‌های عملی»، به ویژه با تجربه «کمون

پاریس»، جایی که پرولتاریا برای اولین بار دو ماه تمام قدرت سیاسی را در دست داشت، امروز جاهایی از این برنامه کهنه شده است.» (96)

مارکس و انگلس با همان قصد رهیافت تخمینی به مطالعه سیستماتیک‌تر پیشگامان تاریخی مدیریت خودگردان دمکراتیک و (برخلاف پیش‌فرض اولیه‌شان که سرمایه‌داری همه پیوندهای پیشین اجتماعی را مضمحل خواهد کرد) امکان بازگشت آن پرداختند. مارکس در پیش‌نویس نامه‌های خود به ورا زاسولویچ «مالکیت جمعی یک نوع کم و بیش کهن» (19/384f) را یادآوری می‌کند، که در قرون وسطی به «گنجینه آزادی ملت و زندگی ملت» (387) تبدیل شده بود و احتمالاً آنگونه که مارکس از لوئیس هنری مورگان (Lewis Henry Morgan) نقل قول می‌کند، می‌توان شاهد «تولد دوباره یک نوع اجتماعی کهن در شکلی عالی‌تر» بود (386)

انگلس در نامه‌های دوران کهنسالی خود، استنتاج جزم‌گرایانه امر سیاسی از امر اقتصادی را به نقد می‌کشد که «به‌مثابه پنهان‌های در خدمت آن است که تاریخ بررسی نشود» (خطاب به س. اشمیت 37/436، 5.8.1890) و موجب نادیده گرفتن «استقلال نسبی» و «جنبش ویژه» نیروهای عرصه سیاسی (27.10.1890/490) است که در برابر آنها «تولید و بازتولید زندگی واقعی» تنها «عنصر تعیین‌کننده در مرحله نهایی» خواهند بود (خطاب به 21.9.1890/463/J. Bloch)

\*\*\*

ویژگی مضمونی تحلیل‌های طبقاتی پس از ۱۸۴۸ عبارت از آن نیست که به‌جای یک راه انقلابی اکنون یک راه اصلاح‌گرایانه در جنبش کارگری تبدیل به یک دگم شده است. بلکه پیش از هر چیز چندگانگی راه‌های تکامل، که متناسب با مرحله تکامل اقتصادی و سیاسی و متناسب با هر کشور می‌تواند متفاوت باشد، سودمند شناخته شده. در این رابطه، مهم شکل اجرای آن - مسالمت‌آمیز یا قهرآمیز - نیست، بلکه مساله آن است که آیا از نظر محتوایی الزامات یک جامعه پس‌سرمایه‌داری مهیا می‌شود یا نه. اگر در جامعه سرمایه‌داری بهبودهایی در وضعیت زندگی قابل دستیابی‌اند، این برای انگلس به آن معنا نبود که غلبه بر نظم اجتماعی سرمایه‌داری غیرضروری شده است.

\*\*\*

انگلس در «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» و مارکس در سرمایه (جلد اول) پیش از هر چیز با استناد بر آندرو یور (Andrew Ure) (۱۸۳۵) شاهد کاهش یکپارچه مهارت‌های کاری و دستمزدها به ویژه برای زنان و کودکان آن هم تنها در صنایع نساجی بودند، اما این را به صورت یک گرایش برای همه صنایع و کارگران مزدبگیر پیش‌بینی کرده و تعمیم بخشیدند. برعکس، ا.پ. تامپسون (28-203، 1963/1987) شاهد یک تکامل بسیار ناهمسان دستمزدها و نه یک مهارت‌زدایی عام بود. تحلیل داده‌های پسان‌تر تایید می‌کنند که در دیگر کشورهای سرمایه‌داری در درازمدت بطور متوسط، می‌توان شاهد افزایش کار حرفه‌ای بود، البته بدون آنکه گروه‌های بزرگ زیان‌دیده‌ی با تخصص نازل و دستمزد کم ناپدید شوند (بنگرید به Kuczynski، 72-1961).

عدم تجانس در چنین مشخصات وضعیتی بیرونی نمی‌بایست حتماً به یک تفرق اجتماعی منجر شود، زیرا محیط‌های کارگری و مردمی به وسیله چارچوب الگوهای منسجم و تفسیری همبسته تا حد زیادی حفظ شد.

تامپسون در مجموع نشان می‌دهد که تکامل طبقات یک فرایند تشکیل ائتلاف سیاسی از محیط‌های مردمی متفاوت، اما به‌وسیله یک فرهنگ روزمره‌ی مشترک قابل پیوند بوده، که ابتدا به‌وسیله یک حریف لیبرال پی‌رحم، به همبسته شدن و تبدیل به مناسبات مدرن ناچار شده است. این ائتلاف‌ها همچنین، هنگامی که حریف قادر به جلب یک گروه مؤتلف به سمت خود بود - مانند صاحبان خانه‌های کوچک که در سال ۱۸۳۲ حق رای به دست آوردند - می‌توانستند از هم بپاشند.

تامپسون (1978a/b، 1971) در اینجا در انطباق گسترده با بوردیو، مارکسیسم را پیش از هر چیز به وسیله دو طرح با هم مرتبط یک نظریه‌ی عمل (practice)، تکمیل کرد؛ این که رفتار کنش‌گران در عمل را نمی‌توان بصورت مستقیم از منافع مرتبط با جایگاه اجتماعی‌شان و منابع مادی یا فرهنگی - یعنی «سرمایه» اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی‌شان (بوردیو، 1979 و 1983) - نتیجه گرفت.

تامپسون با مفهوم طبقاتی ایستای مارکسیسم ارتدوکس و اثبات‌گرایی (Positivism) جامعه‌شناسانه، که برای او به مثابه یک زوج همزاد معرفت‌شناسانه بودند، مرزبندی کرد. او طبقه را به مثابه یک «مقوله تاریخی» در نظر می‌گیرد که همچنین باید شامل «روند واقعی تاریخی تشکیل طبقه که تعین تجربی دارد» باشد:

«به مفهوم "طبقه" بیش از اندازه (اغلب آشکارا به صورتی غیرتاریخی)، توجه نظری شده است، اما برعکس به مفهوم مبارزه‌ی طبقاتی بسیار اندک. در واقع مبارزه طبقاتی هم مفهومی مقدم‌تر است و هم عام‌تر [...] طبقات بعنوان موجودات ویژه‌ای وجود ندارند که به پیرامون خود می‌نگرند، یک طبقه دشمن می‌یابند و سپس شروع به نبرد می‌کنند. برعکس: انسان‌ها در یک جامعه، که به

شیوه معینی (بطوراساسی مبتنی بر شیوه تولید، اما نه صرفاً) ساختاریندی شده، این تجربه را کسب می‌کنند که استثمار می‌شوند [...] منافع آشتی ناپذیر را می‌شناسند، مبارزه بر سر این نکته‌های مورداختلاف را می‌آغازند، در جریان مبارزه خود را بعنوان طبقه کشف می‌کنند، این کشف را به تدریج به مثابه آگاهی طبقاتی می‌آموزند. طبقه و آگاهی طبقاتی همواره آخرین، نه اولین پله در روند تاریخی واقعی‌اند». (1978a, 264-67).

این متن گوشه‌هایی از مقاله «طبقه‌ای به خودی خود / طبقه‌ای برای خود» در فرهنگ‌نامه «واژه‌نامه تاریخی - نقادانه مارکسیسم»، ناشر Wolfgang Fritz Haug، جلد 701، برلین 2008، ص 736-775 است.

#### میشاییل وستر

به گونه‌ای کم‌نظیر به مساله محیط اجتماعی (و فرهنگی) پرداخته و این مساله را به‌مثابه ساختار و عمل مورد بررسی قرار داده. در یکی از آخرین اثرهای منتشر شده خود، او این جمله از ادوارد پی تامپسون را سرلوحه قرار داده است: «طبقه یک شیء نیست، بلکه یک رویداد است».